

تغییر شکل، برای تعیین محتوا!

نادره افشاري

او (لیلی داستان لیلی و مجنون) محکوم محیط حرمسرای تازیان است و جرائمش بسیار: یکی آنکه زن به دنیا آمده و چون زن است، از هر اختیار و انتخابی محروم است. گناه دیگرش زیبایی و زندگی در محیطی است که به جای «تربیت مردان» به محکومیت زنان متوسل می‌شوند.

(علی میرفطروس)

من با این نظر مخالفم که شکل، تاثیری در محتوا ندارد و یا اساساً مقوله‌ی شکل و محتوا از ارتباطی دوطرفه باهم تهی هستند. شکل ظرفی است که محتوا را در درون خود می‌پیراید و به نمایش می‌گذارد. خانه‌ای که بر اساس معماری سنتی اندرونی و بیرونی ساخته شده باشد، نمی‌تواند عموماً جایگاه و منزلگاه زنانه باشد که جرات کنند قائم به خود در جامعه حضور یافته، برای تحصیل حقوقشان بجنگند. به همین دلیل هم شکل، تاثیری عینی و اساسی بر محتوا دارد و محتوا نیز - هر محتوایی - نمی‌تواند در نهایت بی‌شکل بماند، و شکل طبیعی خودش را که نماد همان محتواست، پیدا خواهد کرد.

شکل پوشش و برخورد با زنان در جوامع اسلامی یکی از همین محتواهاست. به بیانی دیگر حکومتی که «زن» را بر اساس شکل زنانگی و موضوع تحریکش از مردان تعریف می‌کند، ناچار است که ظرف وجودی این تعریف را هم - اجباراً - اعمال کند. در همین حکومت اسلامی فعلی ایران، شکل ظاهری پوشش زنان - و حتی مردان - بر اساس همان تحلیل از جنسیت به این وضعیت رسیده است.

در نگرش متولیان شیعه: زنان جامعه‌ای که حجاب ندارند و در پوشش این تعریف خاک نمی‌شوند، روسپیانی هستند که کارشان - فقط - خوابیدن با مردان غریبه است. و کشور ایشان روسپی‌خانه‌ی بزرگی است که اهالی آن همه فاسدالاخلاقند و به دلیل شیعه نبودن، کشورشان هم جامعه‌ی فساد و تبهکاری است.

و لابد در تعریف این جماعت، مردان مسلمان جوامعی هم که حجاب زنان آن اجباری نیست، با دیدن هر زنی مرتباً تحریک می‌شوند. به بیانی دیگر این مردان در این کشورها هیچ‌کاری ندارند، بجز این که فقط مواظب بند تنبانشان باشند.

رضا شاه یکی از کسانی بود که دریافت: برای تغییر در عمق جامعه، تغییراتی در شکل کشور لازم است؛ چون شرایط ویژه‌ی جهانی در آن دوران به او فهمانده بود که به طور اتودینامیک تغییر از شکل شروع شده، در نهایت به دگرگونی در محتوا می‌انجامد.

شاید کسانی مثل بازماندگان فکری حزب توده و همسنخان شیعه‌شان به رضاشاه ایراد بگیرند که این تغییرات را از بالا و بالاجبار اعمال کرده است؛ اما اگر جامعه‌ی آن روز ایران را بشناسیم و درک کنیم که ارتجاع تا عمق رگ و پی جامعه نفوذ کرده، ملت را بالاجبار و طی قرن‌های متوالی، به آن «شکل ارتجاعي» تغییر شکل داده بود، درک این ضرب و فشار، زیاد هم عجیب و غیرعادی به نظر نخواهد آمد.

به بیانی صریح‌تر امروزه و با شناختی که از مکانیسم اعمال نفوذ رهبری شیعه - برای در منگنه نگه داشتن مردم - به طور مادی و ملموس داریم، درک آن شیوه‌ی تغییر، چندان هم مشکل نیست.

به نظر من برای تغییر شکل جامعه از آن صورت بدوی و اجباری، شیوه‌ی شناخته شده‌ی دیگری هنوز هم موجود نیست. و اگر کسی بخواهد جامعه را از درون متحول کند، ناگزیر به جنگی اساسی با فسیل‌های رسوب شده در متن جامعه است. این فضولات را جز با چکش و فشار نمی‌توان از متن جامعه پاک کرد.

متأسفانه جنگ رضا شاه برای کمرنگ کردن نقش مخرب علمای شیعه در متن جامعه عملاً ناموفق ماند. و این «تغییر شکل» نتوانست در جامعه نهادینه شود؛ بالطبع رضا شاه هم نتوانست، حتا با اعمال فشار، شکل جامعه را - که ارتجاع در متن و بستر آن جریان دارد - تغییر دهد؛ و دیدیم که رهبری شیعه توانست پس از چند دهه، در یک فرصت تاریخی ویژه دوباره جامعه را به همان «شکل ارتجاعي دیرین» بازگردانده، فشار مضاعفی را بر کل مدنیت جامعه وارد آورد. کما اینکه به دلیل همان محتوای ارتجاعي جاری در متن جامعه، پس از خروج رضاشاه از ایران، به قول آن فرزانة‌ی عزیز، پسرش همین دست‌آورد نازل او را هم به باد داد و رهبری شیعه با کوشش‌هایی پی‌گیر موفق شد، شرایط اجتماعی را مجدداً به وضعیت پیشین بازگرداند.

اما همین تغییر شکل و همان تلاش زمینه‌ای شد که اولاً به قدرت و تقدس حاکمیت علمای، ضربه‌ای شکلی وارد آید، ثانیاً این تغییر شکل پیش‌زمینه‌ای شد که زنان بسیاری - چه در آن دوران و چه بعد از آن - به متن جامعه کشانده شوند. به بیانی دیگر همان تلاش - اگر بی‌انصاف نباشیم - مقدمه‌ی وضعیتی شد که زن ایرانی امروز کماکان درگیر آن است.

این سال‌ها با این‌که حکومت فعلی ایران دینی است و علما تمام و کمال به قدرت حکومتی دست یافته‌اند؛ اما تلاششان برای تغییر شکل «مجدد» جامعه به روال دوران قاجار و قبل از آن عملاً ناموفق مانده است. به این دلیل کاملاً واضح که: تغییر ماهیت و تعویض هویت جامعه و تعریف جدید از آن از موضوع زن و حق و حقوق دیگر برگشت‌پذیر نیست و متولیان جمهوری اسلامی - خود - به عدم توفیقشان در تغییر شکل جامعه که با محتوای ارتجاعی‌شان همخوانی داشته باشد، اذعان دارند.

البته باید توجه داشت که تلاش تکتک زنان ایرانی طی صدسال اخیر و حتا پیش از آن - با هر اندیشه و هر نقطه عزیمتی - برای دریدن این «کفن سیاه» و همچنین ارتباط اجباری جامعه با غرب و شناخت تعریف جدید از موضوع زن نمی‌توانست در مقاومت جامعه در برابر علماء بی‌تأثیر باشد و نمی‌تواند سدحجاب را سوراخ نکند و در نهایت به ریزش این سد - یعنی مذهب حاکم - منجر نشود. تا آنجا که تاریخ معاصر ایران خبر می‌دهد، اولین بانویی که توانست - علیرغم داشتن درجه‌ی اجتهاد مذهبی - این «کفن سیاه» را از سر بردارد و تعریف کاملاً تازه‌ای از زن ایرانی حاضر در متن فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی دورانش بدهد، طاهره قره‌العین - زرین‌تاج قزوینی - از رهبران بابتیه بود که 150 سال پیش به این مهم همت گماشت. طاهره توانست با شجاعتی بی‌نظیر - با آن تعریف کهنه از زن ایرانی - بجنگد و در نهایت سرش را نیز بر سر آرمانش بگذارد. حرکتی که ما حالا به آن «انتخاب آزادانه پوشش» یا «آزادی انتخاب پوشش» می‌گوییم. هرچند ناصرالدین شاه تلاش بسیار کرد که این بانوی آزاده را به حرمش بکشاند و او را - به تعبیر خودش - بانوی حرم گرداند و در نهایت همان تعریف «زن حرمسرای» را در مورد او و بالطبع بقیه‌ی زنان القاء کند؛ اما این بانوی شاعر و سنت‌شکن - اگر بتوان شرایط حاکم بر جو جامعه‌ی 150 سال پیش ایران را تصور کرد - به پیشنهاد شاه جواب منفی داد و در پایان هم جانش را در راه آرمان آزادیخواهانه‌اش گذاشت. نتیجه از پیش معلوم بود: او را به دستور رهبری شیعه خفه کردند و در چاه انداختند.

به بیانی دیگر طاهره توانست این اصل اصولی را ثابت کند که: بدون برافکندن این شکل، تصور تغییر در محتوا نیز باوری کم‌دی بیشتر نیست و چون اندیشه‌اش بر پایه‌ی برابری همه‌ی انسان‌ها - بی‌تفریق زنانه و مردانه - استوار بود، در بدو امر باید آن شکل کهنه را نفی می‌کرد. از نظر او راه ترقی ملت - که الزاماً از بستر رهایی زنان می‌گذرد - دریدن، سوختن و رفع حجاب اجباری بود، پیامد در افتادن با آن رسوبات کهنه هم از پیش معلوم و ناگزیر بود.

حدود 85 سال پس از این تحول - یعنی برافکندن حجاب از چهره‌ی طاهره - و البته با پیش‌زمینه‌هایی که از سال 1300 آغاز شده بود، رضا شاه در تلاشی مستمر برای تغییر شکل جامعه، زنان و مردان را به برداشتن حجاب و رها شدن از شکل سنتی‌تحمیلی موجود در جامعه مجبور ساخت. این حرکت در سیر تکاملی خود زمینه‌ای شد که زنان بتوانند از زیرزمین‌ها، اندرونی‌ها، پشت پرده‌ها و آنسوی دیوارهای مردسالاری ناشی از تسلط مذهب شیعه بیرون بیایند و شکل جامعه را کمی تغییر بدهند.

به نظر من تمام حرکات غیرارگانیک و حتا ارگانیک زنان ایرانی بدون گذار از آن مرحله‌ی ویژه‌ی تاریخی رفع حجاب نمی‌توانست کامل و موثر باشد. این امکان هم به تنهایی و در آن شرایط خاص، با فشار از بالا ممکن شد. زن ایرانی پس از این مرحله‌ی تاریخی توانست از زیر یوغ مذهب و ارداتی رسوب کرده در متن جامعه‌ی مردسالار ما - فقط کمی - رها شود و به متن جامعه پای بگذارد و برای تحصیل حقوقش به مبارزه برخیزد.

به همین دلیل رفع حجاب تأثیری جدی در فهم جامعه و بخصوص فهم زنان ما از موضوع آزادی و حقوقشان گذاشت.

راه دیگری نبود که بتوان چهره‌ی ایران عقب مانده را از چهره‌ی افغانستان طالبان متمایز کرد. این تحول به ما یاد داد که می‌توان ایرانی ماند، اما همزمان ارتجاع و واپسگرایی را از متن جامعه شست. در شرایط فعلی جامعه وجود همین فرهنگ مذهبی مردسالار حاکم بر متن جامعه است که مانع هر نوع تحولی در شکل و محتوای جامعه می‌شود. جامعه‌ی سترون و نازا را متأسفانه باید با تلقیح مصنوعی و از بیرون و بالاجبار به بستر جامعه‌ی جهانی کشاند؛ تا امکان یابد در جریان سرنوشت خویش راهی پیدا کند.

به نظر من، همین یک تلاش رضا شاه برای ثبت او در تاریخ به عنوان کسی که کوشید ایران را به شاهره تمدن بکشاند و از عقب‌ماندگی ایران جلوگیری کند، کافی است.

من با نظر آن پژوهشگر آوانگارد ایرانی موافقم که: هرکسی را باید با توجه به «معدل» اعمال و بازتاب اقداماتش شناخت. اساساً نفس کشاندن زنان به بیرون از خانه‌ها و شرکت دادنشان در ساختن سرنوشت خودشان - با شناختی که این روزها به طور عینی و مادی از رهبری مذهب شیعه داریم - خود به تنهایی دل شیر می‌خواهد و از عهده‌ی هر «بزی» هم بر نمی‌آید. تنها «مردی که می‌خواهد» کما اینکه شاه بعدی نخواستند در راه آزادی زنان قدم موثری بردارد که خود زمینه‌ساز به حکومت رسیدن ماموت‌هایی شد که پس از آن حرکت - اگر استمرار می‌یافت - می‌باید

تا بحال هفتاد کفن هم پوسانده باشند. در واقع محمد رضا شاه به دلیل عدم درک درست از شرایط و «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» و تمایل روز افزونش به چند روزی بیشتر بر سر کار ماندن، زمینه‌ساز به قدرت رسیدن بنیاد ارتجاع مذهبی و آپارتاید دینی شد. و این ادعا که: ولیعهد محمدرضا شاه پهلوی - نه پسرش - که شخص سید روح الله خمینی بود، زیاد هم غیر منطقی نیست.

derafsh-kaviyani.com

